

# انسان یعنی عجالاً

منبع: سایت جرس، روز شنبه، مورخ: ۹۳/۲/۲۷

او نیز گذشت از این گذرگاه      وان کیست که نگذرد از این راه

دیروز با خبر شدم دوست عزیز جناب باقر ولی بیک روی در نقاب خاک کشیده و به رحمت خدا رفته است. از شنیدن این خبر حقیقتاً متاثر شدم؛ دو هفته پیش که لندن بودم و به اتفاق برادرم و دوستی به عیادت ایشان در بیمارستان رفتیم، هیچ تصور نمی کردم دیگر فرصتی در میان نباشد و دیدارمان به قیامت افتد. بیماری سرطان به او مهلت نداد....

جناب ولی بیک را از تهران می شناختم؛ ایشان را در جلسات سخنرانی عبدالکریم سروش در منزل حمیدرضا جلایی پور در «محمدیه معرفت» در دهه هفتاد شمسی دیده بودم؛ بعدها او را که از مدیران روزنامه های «نشاط» و «عصر آزادگان» بود و به همین سبب مدتی طعم زندان را چشید، به مناسبت های مختلف می دیدم.

سال ۸۱ شمسی که برای ادامه تحصیل عازم انگلستان شدم، همزمان بود با مهاجرت خانواده ایشان به لندن. از آن پس توفیق دیدار بسی بیشتر شد و به تفاریق خدمت ایشان و خانواده محترمشان می رسیدم. به همت بلند ایشان، چند سالی است که «محفل ولی» در لندن دایر شده و جلسات مدهبی و معنوی در آنجا تشکیل می شود؛ در سالیان اخیر عطاء الله مهاجرانی و عبدالکریم سروش بارها در آن مکان سخنرانی کرده اند. حدوداً ۲ سال پیش که برای ضبط برنامه پرگار تلویزیون بی بی سی درباره «کارنامه روشنفکری دینی» لندن بودم، نماز عید فطر را به امامت حسن یوسفی اشکوری در آن محفل شریف خواندیم؛ پس از نماز، موسیقی سنتی خوشی نواخته شد و وقت همه حاضران در مجلس خوش شد.

روزی که به عیادت مرحوم ولی بیک رفتم، احوال غریبی داشتم. فیروز ریوی و سرطان ریه امان ایشان را بریده بود، بسیار آرام و شمرده حرف می زد؛ چند دقیقه ای روی صندلی کنار تخت ایشان نشستم، سرم را نزدیک دهان ایشان بردم تا سخنانشان را بشنوم؛ تصویر نگاه های غریب ایشان در ذهن و ضمیرم حک شده است. از بیمارستان که بیرون زدم، به ناتوانی و زوال و عجالی بودن زندگی انسان بر روی این کره خاکی می اندیشیدم و اینکه هیچ کس نمی داند دست تقدیر چه در آستین دارد و برای او چه سرنوشتی را رقم زده است، به قول سپهری: «آدم چه دیر می فهمد. من چه دیر فهمیدم که انسان یعنی عجالاً».

کل فرایند تشخیص بیماری سرطان و بستری شدن در بیمارستان تا وفات مرحوم ولی بیک بیش از ۱,۵ ماه به درازا نینجامید. حقیقتاً رشته عمر به مویی وصل است و معلوم نیست چه آینده نامعلومی در انتظار هر کسی است:

پیوند عمر بسته به مویست هوش دار      غمخوار خویش باش غم روزگار چیست  
هر وقت خوش که دست دهد مغتم شمار      کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

«کل من علیها فان و یقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام». مرگ سرنوشت محتوم همه ماست: «در بنیدیم به روی سخن زنده تقدیر که از پشت چهرهای صدا می شنویم». برخی از اوقات به احوال کسانی که ناگهان بار سفر می بندند و از سرای فانی به دیار باقی می

شتابند و نامی نیک از خویش بر جای می گذارند، رشک می برم؛ چرا که زودتر راهی این سفرِ قطعی بی بازگشت شده و « منزل به دیگران پرداخته اند».

شنیدم روز آخر که پزشکان به مرحوم ولی بیک گفته بودند به زودی فوت خواهی کرد، ایشان با بستگانِ نزدیک خویش تماس گرفته و خبر سفر ابدیِ قریب الوقوعِ خویش را به آنها داده بود. با خود می اندیشم که اگر به من خبر دهند یک روز از عمرم باقی است، آن روز را چگونه سپری خواهم کرد....

خدایش رحمت کند! مرد بسیار وارسته و نیک نفسی بود. در این سالیانِ بلند آشنایی، جز محبت و صداقت و جدیت و صمیمیت از ایشان ندیدم؛ این اواخر در اندیشهٔ تاسیس «بنیاد مولوی» در لندن بود، افسوس که اجل امانش نداد تا آرزوی خود را محقق کند. عمیقاً دل‌بستهٔ اسلامِ خرد پسند و رفرمیستی بود؛ از اینرو دلی در گرو مرحوم مهدی بازرگان و مرحوم یدالله سبحانی و مشی دینی و سیاسیِ نهضت آزادی داشت و جد و جهد های روشنفکران و نو اندیشان دینیِ معاصر را بسیار ارج می نهاد. خداوند را به دعا می خوانم که صبر بر این مصیبت را به همسر مهربان و فرزندان نازنینش عطا کند:

این دعای خویش را کن مستجاب

چون دعایان امر کردی ای عجب